

ناکامی خشونت به عنوان ابزار حکومت در ایران

دکتر علی برزگر

جامعه‌ایرانی از آن رو که در چهارراه ارتباطی جهان بوده از آغاز تاریخ نیاز به یک دولت مرکزی قوی داشته است تا بتواند با پایداری در برابر تهاجم نیروهای خارجی امنیت ملی خود را حفظ کند. این هنوز هم یک واقعیت است. اما به دست آوردن امنیت ملی از راه قدرت ملی و راههای دستیابی به این قدرت در عصر ما تفاوت شگرفی با معنای سنتی آن پیدا کرده است. قدرت ملی در عصر ما دیگر به مفهوم گردآوری ابزار خشونت و نمایش آن در سطح ملی و جهانی نیست. در جهان امروز توسعه اقتصادی، توسعه فن آوری، توسعه فرهنگی، توسعه ارتباطی، و بیش از همه مشروعیت حکومت، در شکل دادن به قدرت ملی، و نقش دیپلماسی در به کارگیری آن اهمیتی بسیار بیشتر از گذشته یافته است.

اهمیت مشروعیت برای پایداری حکومت در سطح ملی از اهمیت پذیرفته شدن در عرصه جهانی نیز بیشتر است. نمونه جالبی از این امر، اتحاد جماهیر شوروی است که با وجود آنکه از نگاه نظامی، فن آوری و حتی اقتصادی قدرت بزرگی در سطح جهانی به شمار می‌رفت اما به دلیل از دست دادن مشروعیت (از نگاه شهروندان خود) فرو پاشید. باروی آوردن جوامع به دموکراسی و حکومت‌هایی که برگزیده مردم هستند نه تنها کاربرد خشونت حکومتی برای سر به فرمان نگه داشتن مردم در بسیاری از جوامع منسوخ شده است بلکه در واقع این دولت‌ها هستند که باید تایید جامعه را به همراه داشته باشند. دولتی قوی است که بیشترین پشتیبانی مردمی را داشته باشد. در مناسبات میان کشورها هم دیگر ارتش‌ها برای حفظ مرزها و امنیت کشورها کافی نیستند بلکه امنیت ملی از راه شبکه‌های پیچیده ارتباطات جهانی، پیمانها، اتحادها، بازارها و بیشتر از همه دیپلماسی فعال و موثر قابل دسترسی است.

باید به یاد داشت که خشونت حکومتی، برآمدی خودکار از شرایط روانی ناپایداری حکومت است. دلیل این که آشوریان در هزاره نخست پیش از میلاد روی به تباهی آوردند این نبود که آسادی رزمی نداشتند و اجازه دادند سلاح‌هایشان زنگ بزند. از نگاه نظامی، آشوریان همیشه کارآمد بودند. تباهی آشوریان از آنجا بود که خشونت جویی ایشان نه تنها آنها را برای همسایگان‌شان تحمل ناپذیر کرده بود

بلکه این حالت برای خود آنها نیز توان فرساست چون از این خشونت برضد مردمان خود نیز استفاده می‌کردند. بسیاری از کشتارها و قتل‌عام‌ها که به ویژه پس از دوران غزنوی در عصر ترکان و مغولان تا دوران قاجار رخ داد فایده سیاسی نداشت و جز جنون ناشی از ناتوانی در مدیریت کشور برآمده از چیز دیگری نبود. اندازه کمتری از خشونت هم که در نظام حکومتی ایران به عنوان ابزار اصلی و برای پایداری حکومت به کار می‌رفت در واقع یک اصل پذیرفته شده و قابل تکیه برای دستیابی به پایداری سیاسی در فرهنگ ایرانی نبود. خواه نظام الملک هم که در سیاستنامه خویش پذیرش حکومت مطلقه سلطان را توجیه می‌کند در اصل برای پیشگیری از خشونت ناشی از هرج و مرج است. او، به سان توماس هابز فیلسوف انگلیسی، نبود حکومت استبدادی سلطان را برابر با ظهور هرج و مرج و تبعات ناشی از آن می‌داند.

چگونگی ناپایداری

پس از فروپاشی دولت ساسانی اقوام بیابانگرد از شرق و غرب به ایران هجوم آوردند و این به دلیل خلأ قدرتی بود که در داخل فلات ایران به وجود آمده بود. اما هیچ‌یک از این اقوام (مگر تا اندازه‌ای صفویان) نتوانستند به یک حکومت پایدار دست یابند.

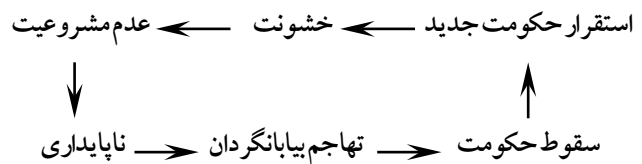
چگونگی ناپایداری حکومت‌ها در ایران پس از ساسانی یعنی تقریباً در هزار و چهار صد سال گذشته، به ویژه از دوران غزنوی به بعد، رامی‌توان در قالب نمودار (۱) بیان کرد.

قومی بیابانگرد از ناحیه شمال شرقی حکومت استقرار یافته اما ناپایداری را در داخل فلات ایران مورد حمله قرار می‌دهد. چون این حکومت ریشه در جامعه ندارد، از وفاق ملی برخوردار نیست، مشروعیت ندارد و لشکر یا نش دچار فساد، رخت و ناتوانی برآمده از زندگی شهری شده اند بزودی در برابر سواران تازه نفس فرو می‌پاشد و حکومت را به تازه واردان واگذار می‌کند.

قوم تازه وارد که با قتل عام و چپاول شهرها و روستاها به قدرت رسیده در تنعم زندگی شهری و درباری غوطه‌ور می‌شود. حکومت برای رفع نیازهای مالی خود تیلداران و اقطاع داران تازه‌ای بر می‌گزیند، فشار بیشتری بر کشاورزان وارد می‌کند

و به دلیل ناپایداری ناشی از نبود مشروعیت به خشونت بیشتر می‌گراید. هر اندازه خشونت بیشتر شود بحران مشروعیت نیز بیشتر می‌شود و در نتیجه ناپایداری حکومت نیز افزایش می‌یابد و این باز موجب خشونت بیشتر می‌گردد. این دور تسلسل موجب فشار دائمی بر مردم و تضعیف حکومت می‌شود تا زمانی که قوم تازه نفس دیگری از گرده برسد و حکومت را اسقاط کند.

نمودار (۱)



این روند را می‌توان از دوران غزنوی تا قاجار بروشنی دید: حکومت‌هایی که در خارج از جامعه قرار داشته، به عنوان فاتح عمل می‌کرده و می‌کوشیده‌اند تا عدم مشروعیت و در نتیجه ناپایداری خود را با کاربرد خشونت جبران کنند. وزیران ایرانی هم که می‌کوشیدند با وجود آوردن یک نظام اداری، حکومت را به خریداری و کاهش خشونت گرایش دهند نتوانستند پایداری این حکومت‌ها را تضمین کنند.

از ویژگی‌های بارز ناپایداری در این دوران بلند تاریخی این بود که ساختار قبیله‌ای حاکم هرگز برای خود شریکی نگرفت که در قدرت با او سهیم شود و پایه‌های گسترده‌ای برای حکومت به وجود آورد. هرگز نگذاشت اشرافیت، زمینداری موروثی بزرگ یا فتو‌الیسم یا حتی یک طبقه مستقل بازرگان به وجود آید.

ناپایداری حکومت بیابانگردان به میزان زیادی زائیده شرایط زندگی اجتماعی آنان بود. چالشی که برای جوامع بیابانگرد در حکومت بر جامعه ایرانی وجود داشت آن بود که باید بر جامعه‌ای که تا اندازه زیادی کشاورز و اسکان یافته بود حکومت می‌کردند و آنان چنین تجربه‌ای نداشتند. بر پایه تجربه‌ای که در رابطه با چارپایان داشتند آنان مردم ایران را گله‌ستوران پنداشتند و بر آنها سگهای گله گماردند. از این روست که در تاریخ هزار ساله اخیر ایران مقام و منزلت انسان ایرانی بشدت تنزل کرده و گواه آن رفتاری است که از سوی حکومت و کارگزاران آن با مردم این کشور رفته است.

قاجار آخرین سلسله‌ای از این بیابانگردان است که بر ایران حکومت کرد. عباس میرزا هم گل سر سبد این سلسله بود به گونه‌ای که بسیاری افسوس می‌خورند که اجل مهلتش نداد تا بر ایران حکومت کند. در سال ۱۸۳۰ میلادی در حالی که بخش وسیعی از ایران را طاعون بزرگ فرا گرفته بود به عباس میرزا فرمان داده شد که برای خواباندن شورش کرمان به آن ایالت لشکر کشی کند تا «امنیت

و قانون» در آن سرزمین احیا شود. سربازان حافظ امنیت و قانون به «هر جا که رسیدند غارت کردند و هر آنچه را که بردنی بود بردند. به طوری که در سر راه قشون زار عین

دهات را ترک می‌کردند و ایلها و عشایر برای فرار از غارت شاهزاده به نقاط دور دست گریختند.» سرانجام به ده بونی‌یات، ده‌زیبائی بین اصفهان و کرمان، رسیدند. ولیعهد اجازه داد که «باغ بسیار زیبا و پر محصولی را که متعلق به وزیر حاکم شیراز بود غارت کنند.» در ده دیگری به نام یزدی خواست، که ساکنانش از ترس شاهزاده فرار کرده بودند، ولیعهد اجازه داد که «آنچه را که نتوانسته بودند با خود ببرند سربازان تصاحب کنند و حتی مزارع نورس را برای علوفه چارپایان قطع کنند.»^۱ ناظر دیگری ضمن اشاره به خرابی شهر دامغان و حومه متذکر شد که اگر چه خرابی از قرن هیجدهم شروع شد ولی بیشترین صدمه موقعی وارد آمد که عباس میرزا «با ۳۰/۰۰۰ سرباز خویش در ۱۸۳۲ در این شهر اردو زد... همه چیز را سربازان شاهزاده نابود کردند:

وقتی این سربازان پیدایشان می‌شود، دوست و دشمن در امان نبوده، همه غارت می‌شوند.»^۲ الکساندر که یکی از کارمندان سفارت انگلیس بود در سفری که در سال ۱۸۱۷ میلادی در داخل ایران داشت نتوانسته بود از دهی در آذربایجان سیورسات بگیرد، از کدخدای ده علت را پرسید، پاسخ شنید که «شاه در سفر اخیرش به اردبیل در اینجا توقف کرد و همراهان او مثل همیشه اسب‌ها و چارپایان همراشان را در مزارع گندم مارها کردند و گندم‌زارها همه از بین رفته است. شترها را هم در مزارع پنبه‌ها نمودند...»^۳

فروپاشی قاجار و برآمدن پهلوی پایانی بود بر

● به دست آوردن امنیت ملی از راه قدرت ملی و راه‌های دستیابی به این قدرت در عصر ماتفاوت شگرفی با معنای سنتی آن پیدا کرده است. قدرت ملی در عصر ما دیگر به مفهوم گردآوری ابزار خشونت و نمایش آن در سطح ملی و جهانی نیست.

حکومت و تدبیر را به جای خشونت در حکومت توصیه می‌نموده است. مجالس چندی که در شاهنامه فردوسی بزرگمهر حکیم در بیان اصول کشورداری برای انوشیروان تشکیل می‌دهد بازتابی از ارزشهای غالب در این فرهنگ است:

دگر هر که از تخم دار ابدند

به هر کشوری بر مدار ابدند

در اساطیر ایران دور خداداد خشونت بار به صورت نشانه‌های تاریخی ثابتی برای نفی خشونت در وجدان جمعی این ملت درآمده است. یکی کشته شدن ایرج فرزند فریدون به دست برادرانش تور و سلم است که موجب برآمدن تنفر و انزجار عمیق ایرانیان گردید. دیگری کشته شدن سیاوش به دست گرسیوز است که بر اثر آن گرسیوز و افراسیاب برای خود نفرین ابدی خریدند. افراسیاب می‌داند که هرگاه خون سیاوش بر زمین بریزد همیشه جوشان است. از این رو دستور می‌دهد که در کشتن سیاوش مبادا خون او بر خاک ریزد. اما چون گرسیوز سیاوش را می‌کشد خون او بر خاک می‌ریزد و...

گیاهی برآمد همانگه ز خون

بدانجا که آن تشتش شد سرنگون

گیار ادهم من کنونت نشان

که خوانی همو خون اسیاوشان

در فرهنگی که ریختن خون مظلوم نه تنها جنایت بر بشریت بلکه بر نظم و ناموس کائنات است خشونت چگونه می‌تواند پایه‌ای برای مشروعیت حکومت باشد. نه تنها از برکت شاهنامه سرگذشت سیاوش تا به امروز زنده است بلکه در ادب فارسی همیشه «مظلوم خون سیاوش دامن شاه ترکان» را گرفته است زیرا خاک ضمیر ماهرگز خون سیاوش را نخو است و ننوشید.^۴ مظلومیت سیاوش اسطوره‌ای ابدی شده است. تاریخ بخارامی گوید: «اهل بخارا بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند... مردمان بخارا در کشتن سیاوش نوحه هاست چنان که در همه ولایت‌ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته اند می‌گویند و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است...»^۵

در دوران اسلامی ایران هم بزرگترین حماسه تاریخ رخ داده است و آن واقعه عاشورا است.

حکومت و خشونت بیابانگردان. حکومت پهلوی که برآمده از پس انقلاب مشروطه بود قرار بود جامعه ایرانی را به دوران نوی رهنمون باشد. دورانی که پایه‌های آن یعنی نظام‌های آموزشی و اداری نواز زمان امیر کبیر و آزادیهای مدنی در دوران مشروطه گذاشته شده بود. در سالهای نخست حکومت پهلوی همین طور هم بود و نظام‌های نوین قضائی، اداری و آموزشی گسترش یافتند. اما گویا ساختار، عادات و فرهنگ حکومت استبدادی که در صدها سال به وجود آمده بود پایدار تر از آن بود که بایک انقلاب یا کودتا از میان برود. گرچه خدمت رضاشاه خلع سلاح ایلات و عشایر و به وجود آوردن نظم و امنیت در سراسر کشور بود، او با تکیه به ارتش و خشونت برای حل همه مسائل، موجب از میان رفتن ساختارهای دموکراتیکی شد که با خون دل مشروطه خواهان به وجود آمده بود. خشونت رضاشاه موجب ناپایداری حکومت او گردید و با نخستین حمله قوای بیگانه بدون مقاومت فرو پاشید. فرزند او هم که با تأیید متفقین به سلطنت مشروطه رسید بود با مخالفت بانهادهای دموکراتیک مانند انتخابات آزاد، احزاب مردمی و آزادیهای مدنی مانع از این شد که وفاقی ملی و حکومتی مشروطه پایه‌های گسترده به وجود آید. در جامعه‌ای که آمادگی و پذیرایی پایه‌گذاری نهادهای دموکراتیک را داشت محمدرضا شاه ساز و کارهای خشونت و استبداد را تقویت کرد که به روال کلاسیکی که شرح آن در بالا گذشت موجب ناپایداری و بالاخره فروپاشی حکومت او در برابر یک انقلاب مردمی گردید. فروپاشی حکومت محمدرضا شاه نتیجه یک قیام مسلحانه نبود بلکه ناشی از عدم مشروعیت و نارضایتی ملت بی‌سلاحی بود که دیگر اورا نمی‌خواست.

بازتاب خشونت در جامعه ایرانی

پی‌آمدهای کاربرد خشونت به وسیله پادشاهان در فرهنگ ایرانی همیشه منفی و ناشی از ناتوانی و درماندگی آنان بوده و هیچ‌گاه مشروعیتی که پایه ثبات سیاسی باشد از آن برنیامده است. اگر خشونت می‌توانست پایه‌ای برای ثبات سیاسی و دوام حکومت‌ها باشد ایران می‌بایست در هزار سال گذشته با ثبات‌ترین حکومت‌ها را داشته باشد. فرهنگ ایرانی همیشه کاربرد مدار او خرد،

● باروی آوردن جوامع به دموکراسی و حکومت‌هایی که برگزیده مردم هستند نه تنها کاربرد خشونت حکومتی برای سربه فرمان نگه داشتن مردم در بسیاری از جوامع منسوخ شده است بلکه در واقع این دولت‌ها هستند که باید تأیید جامعه را به همراه داشته باشند.

گذار دودمان قاجار انجام شد، کشتارهای کوچکتری که دیگر امیران و پادشاهان کردند اختناق و وحشتی که در سده‌های گذشته بر زندگی مادی و معنوی این ملت سایه افکنده ریشه در ناپایداری حکومت بیابانگردان دارد.

شاید بسیاری از دیگر ملل جهان نیز در تاریخشان خشونت دیده باشند اما کمتر ملتی است که در یک چنین دوران طولانی (یعنی از اواخر دوره ساسانی به بعد) به مدت تقریباً هزار و پانصد سال این همه فراز و نشیب و خشونت را در چنین مقیاسی به خود دیده باشد. در نبود فوفاقی ملی و حکومت پایدار، کاربرد خشونت به صورت یک واکنش بدون فکر و خودکار برای تحکیم قدرت حکومت در آمده است در حالی که از لحاظ تاریخی هم، نه تنها خشونت کاربرد مؤثری در استوارسازی پایه‌های قدرت نداشته بلکه مشروعیت آن را هم زیر سؤال می‌برده است.

در دوران ما هم خشونت توانا به نگهداری رژیم‌ها نبوده است. بحران رژیم پهلوی بحران مشروعیت بود نه کم داشتن ابزار خشونت. خشونت نه تنها برای ایجاد ثبات در حکومت‌ها کارایی ندارد بلکه به نظر می‌آید که در براندازی و مخالفت با حکومت‌ها نیز چندان مؤثر نباشد. در تاریخ معاصر ایران مبارزه تنباکو، انقلاب مشروطه، نهضت ملی و انقلاب ۱۳۵۷ حرکتهای غیر نظامی و غیر خشونت آمیزی بودند و همگی توفیق هم یافتند. براندازی محمد علی‌شاه هم در واقع عملیات نظامی بر ضد یک یاغی بود که بر مشروطه و حکومت قانون شورش کرده بود. حرکتهای چریکی که در پیش و پس از انقلاب به وجود آمدند هم هیچ یک کامیاب نبودند.

اثرهای روانی خشونت

بر فرد و جامعه

همان گونه که شکیبایی و مدار ایاد گرفتاری و برآمده از شرایط اجتماعی است استبداد و خشونت ناشی از آن هم که در این سرزمین تاریخ چند هزار ساله دارد تاثیر خود را بر روان و منش افراد این جامعه گذاشته است. به نظر می‌آید که این یکی از دشواریهای بزرگ گذر به جامعه مدنی باشد.

برگزاری گسترده مراسم عاشورا در هر سال نه تنها یادبود مظلومیت حسین (ع) بلکه نفی مکرر تجاوز و خشونت توسط این ملت است. پیروزی خون بر شمشیر که در طول تاریخ این ملت معیار قضاوت مردمی نسبت به قدرت و در نتیجه حکومت بوده معنایش این است که خشونت یا انحصار خشونت در این سرزمین نمی‌تواند پایه اصلی مشروعیت برای حاکم باشد. در واقع داشتن قدرت از نگاه مردم یک نقطه منفی است و کم بوده اند فرمانروایان یا پادشاهانی مانند کوروش که توانسته باشند با شخصیت قوی، هوش سرشار و انسانیت خود این سد بدبینی ملی را در نوردند، مورد قبول واقع شوند و در دل مردم جای گیرند.

این که گفته اند مردم عملاً ظلمند درست نیست. جامعه ایرانی هیچگاه ستم و خشونت را نپذیرفته است و پر شمار بودن جنبش‌های عدالت خواهی مردمی چه در ایران پیش از اسلام و چه در دوران اسلامی گواهی است بر سرزندگی و بیداری این ملت. اما این ملت از تجربه تاریخی یاد گرفته است که چگونه خود را در برابر خشونت و ستم سرداران و حکام بیابانگرد که از مدنیت و انسانیت کم بهره بوده اند حفظ کند.

ریشه‌های خشونت

برای شناخت بهتر خشونت باید دید که این پدیده برآمده از چیست. به گمان نگارنده از نظر تاریخی ریشه‌های خشونت را باید در ناامنی و بی‌ثباتی حکومت بیابانگردان جستجو کرد. سلسله‌های بیابانگرد ترک و مغول که بیش از هزار سال حکومت این کشور را در اختیار داشتند چون مردمان با فرهنگ نبودند و خوی بیابانی داشتند نتوانستند حکومتی بر پایه فرهنگ و وفاق ملی در کشور بنا نهند. ابزار حکومت ایجاد خشونت و ناامنی بود که سرانجام به زندگی حکام و خانواده آنان نیز تسری پیدا می‌کرد. پایه‌های حکومت که بر پایه ائتلاف قبیله‌ای قرار داشت متزلزل و عمر آن غالباً کوتاه بود. از نگاه این فرمانروایان ثبات تنها از راه نابودی فیزیکی دشمنان بالفعل و حتی بالقوه آنان به دست می‌آمد و چون این تعریف دشمن، همه را در بر می‌گرفت به دست آوردن ثبات در این ساختار ناپایدار چیز ناممکنی بود. کشتارهایی که در سطح گسترده به دست مغولان، تیموریان و حتی بنیان

● خشونت حکومتی، برآمدی خودکار از شرایط روانی ناپایداری حکومت است. بسیاری از کشتارها و قتل‌عام‌ها در تاریخ ایران، فایده سیاسی در برداشت و جز جنون ناشی از ناتوانی در مدیریت کشور، برآمده از چیز دیگری نبود.

● ناپایداری حکومت
 بیابانگردان بر ایران در طول
 تاریخ به میزان زیادی زائیده
 شرایط زندگی اجتماعی
 آنان بود. آنان بر پایه
 تجربه‌ای که در رابطه با
 چهار پایان داشتند مردم را
 گله‌ستوران پنداشتند و
 بر آنها سگهای گله
 گماردند.

نخست اینکه چون آزادی نبوده، ما گفت و شنود اجتماعی را هم یاد نگرفته‌ایم و از این رو نمی‌توانیم آن گونه که در بسیاری از نقاط جهان متداول است با هم تبادل اندیشه داشته باشیم. از يك سوزندگی در نظام استبدادی به ما موخته است اندیشه خود را تا از ایمنی بیان آن مطمئن نشده‌ایم بروز ندهیم و پنهان کنیم تا خطری برای ما به وجود نیآورد. از سوی دیگر، به هنگام یافتن فرصت، شیوه سخنوری ما بیشتر خطابی و یکسویه است. یعنی این که گوینده نظر و سخن خود را وحی منزل می‌داند و احتمال نمی‌دهد که ممکن است در آن خطا و اشتباهی راه یافته باشد. از این رو گوینده انتظاری دارد که شنونده هر آنچه می‌شنود بطور کامل بپذیرد و آن را مورد شك، تردید و پرسش قرار ندهد. سوم آن که در مراتب اجتماعی، خطاب از بالا به پایین است. یعنی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی پاروانی گوینده باور دارد که در مرتبه‌ای بالاتر از شنونده قرار دارد و همین به او اجازه می‌دهد که این گونه سخن بگوید و مورد پرسش قرار نگیرد. این کاستی‌های ارتباطی، امکان هر گونه گفت و شنود معنادار اجتماعی را از میان می‌برد. البته شاید در این بیان اندازه‌ای اغراق باشد و این ویژگیها قابل گسترش به همه ارتباطات نباشد. اما فرهنگ استبدادی این خلق و خوی را به گونه‌ای گسترش داده است که ارتباط میان افراد و گروه‌ها را به میزان شایان توجهی مختل کرده است. این که هیچکس، دیگری را قبول نداشته باشد و همه بدون کوچکترین تردیدی در درستی اندیشه و تشخیص خود انتظار داشته باشند که دیگران بدون پرسش نظر آنان را بپذیرند خود نوعی خشونت است که بازتابی از تجربه تاریخی فرهنگ استبدادی است. حاصل این منش، نوعی خردگریزی و علم‌گریزی هم هست. چون هنگامی که فرد چنان شیفته اندیشه خود باشد که آن را مورد پرسش قرار ندهد خرد و علم را هم به عنوان حکم و معیار نخواهد پذیرفت. نتیجه، گرایش به خرافات و پذیرش موهومات است.

مرادجویی و قطب‌گرایی که حتی در میان افراد تحصیل کرده جامعه ما نیز رسوخ یافته شاید از این رو باشد که ارتباطات اجتماعی و گفت و شنود میان افراد چه در زمینه مسائل و مشکلات فردی و چه در زمینه اجتماعی مختل شده است. افراد به دشواری

می‌توانند در مورد مسائل فردی و اجتماعی خود با دیگران به گونه منطقی و معناداری به گفت و شنود بپردازند. در نتیجه، مبادله تجربه افراد و جستجو به دنبال یافتن راه حل برای مسائل مشترک صورت نمی‌گیرد. این گفته که «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد» بازمانده‌ای از وحشت ناشی از خطر بیان آزاد در ذهن ایرانی است.

افزون بر گفتار، خشونت بر رفتار فردی و اجتماعی ایرانیان نیز اثر گذاشته است. یکی آن که آنان طبعاً همیشه حکومت را نه از خود که بر خود و غاصب می‌دانسته‌اند. دیگر این که چون ایرانیان همیشه از حکومت‌ها لطمه دیده‌اند برای دوری از خطر همواره کوشیده‌اند از روبرو شدن با حکومت یا اعمال آن بپرهیزند. از این رو بر خلاف اروپائیان که در باغهای ملی، در میداها، محله‌ها، قهوه خانه‌ها و سایر مکانهای عمومی برای گفتگو گردهم می‌آمده‌اند در ایران ناگزیر مکانهای عمومی کمتر ساخته شده و ایرانیان اجتماعاتشان بیشتر در خانواده و محافل خانوادگی بوده است. این بیشتر در یکصد سال گذشته است که با تجدد خواهی و باز شدن جامعه، مردم به حسب وجود آزادی در زمانهایی به محافل و مکانهای عمومی گرایش پیدا کرده‌اند.

غیر واقع بینانه است اگر خشونت در دوران ما تنها به جناح خاصی نسبت داده شود. خشونت يك فرهنگ است. مادر اینجاد را به خشونت حکومتی سخن می‌گوئیم. اما در واقع خشونت مانند يك بیماری و آگیر است. هنگامی که حکومت به خود اجازه کار برد خشونت بی مهار را می‌دهد، نه تنها کارکنان، کارگزاران و پیوستگان او بلکه هر کس دیگری خود را در کاربرد خشونت بر حق و مجاز می‌داند.

سومین آفت خشونت سازمان یافته که همگان آن را از جانب حکومت یادست کم تأیید شده توسط آن می‌دیده‌اند، آن است که افزون بر ایجاد محدودیت در مالکیت و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی بخش خصوصی، مانع از بیدار شدن نهادها در بخش عمومی شده است. از این رو است که در این کشور اصناف، احزاب، نظامهای ارتباطی عمومی بزرگ و مستقل از دولت و شرکت‌های بزرگ تولیدی کشاورزی و صنعتی و خدمات به وجود

برقرار است خشونت حتی کاربرد محدود سنتی خود را به عنوان ابزار حکومت از دست داده است؛ به ویژه برای ایرانی که صدها سال با استبداد روبرو بوده است و خوب می داند که چگونه بدون این که با خشونت روبرو شود آن را به شکست بکشاند.

واکنش جامعه ایرانی به خشونت

آرنولد توین بی تاریخ شناس انگلیسی در کتاب معروف بررسی تاریخ این نظریه رایش می نهد که انگیزه اصلی به وجود آمدن تمدن ها سختی شرایط و چالش هایی است که در برابر آنها قرار می گیرند و نه شرایط و زمینه های مساعد. به وجود آمدن تمدن ها در واقع بر خاستن ملت ها در برابر چالش ها و پاسخگویی به آنهاست. همیشه شکست هاست که زمینه پیروزی را می سازد. اما همه شکست ها هم لزوماً به پیروزی نمی انجامند. برای نمونه حدود ده هزار سال پیش صحرای آفریقا و شبه جزیره عربستان پوشیده از مراتع سبز و خرم بود. با تغییر هوا و خشک شدن صحرای آفریقا گروهی همراه با عقب نشینی سبز هزارها و جنگلهای حاره ای به جنوب مهاجرت کردند و به همان زندگی بدوی خود ادامه دادند. در حالی که گروهی به دره نیل پناه بردند و با خشک کردن باتلاقها و نزارهای آن، تمدن مصر را بر پایه کشاورزی به وجود آوردند. در شبه جزیره عربستان نیز گروهی با بیابان و قشلاق به مرحله زندگی ایلاتی رسیدند. به همین ترتیب به وجود آمدن تمدن ها در دره دجله و فرات و دره رود سند هم بر آمده از چالش تغییر آب و هوا و واکنش موفقیت آمیز انسانها در برابر این چالش بوده است. توین بی نمونه های گوناگونی از تاریخ یونان و غرب می آورد که چگونه یک شکست خرد کننده و ناگهانی می تواند ملت شکست خورده ای را برانگیزد تا وطن خود را اسرو سامان و واکنش پیروز مندانه ای را از خود نشان دهند.

توین بی نمونه هایی از درمانی به دست می دهد که در مناطق مرزی و مورد حمله های بی دریبی بوده و از همسایگان خود که در پناه ایمنی قرار داشته اند توسعه در خشانتتری به دست آورده اند. بدین ترتیب است که عثمانیان که در مرز شرقی امپراتوری روم شرقی قرار داشتند توانمندتر از قومانلیان که در شرق آنها بودند شدند و همین گونه

نیامده است. همین نهاد های بخش عمومی هستند که از تلاطم ها و فراز و نشیب های اجتماعی می کاهند و به جامعه و حکومت ثبات و آرامش می بخشند.

ناکامی های خشونت در کاربرد

یکی از پدیده های روانشناختی در پیوند با خشونت، دشواری های حکومت در کاربری آن است. کاربرد خشونت برای ترسانیدن و وادار کردن دیگران به پیروی و انجام کارها بی است که دیگران به آن راضی نیستند. از این رو تهدید به خشونت تا آنجا مؤثر است که از ابزار خشونت استفاده نشود. همین که ابزار خشونت به کار گرفته شود خشونت کاری خود را از دست می دهد. درست مانند آموزگاری که شاگردی را تهدید به تنبیه کند. تازمانی که این تنبیه صورت نگرفته و رودریستی و شرم و حیائی در میان است و تنبیه بیشتر به صورت ابراز نارضائی از سوی آموزگار است شاگردی کوشد تا رضایت آموزگار را جلب کند. اما هنگامی که آموزگار از حربه خود استفاده کرد و دست به تنبیه بدنی زد دیگر برتری معنوی و مشروعیت خود را از دست داده است و مانند یک زورگومی شود. هر اندازه چنین زورگویی بتواند مسائل این شاگرد را حل و فصل و او را هدایت کند این آموزگار هم می تواند. مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بسیار پیچیده تر از آن است که بتوان آنها را با زور یا ایجاد وحشت حل کرد.

یکی از راه های به کارگیری خشونت برای به حداکثر رساندن اثر آن، افزایش به پله آن است. خشونت با این روش نیز در هر پله اثر خود را از دست می دهد. دلیل رفتن به پله بالاتر خشونت هم آن است که پله قبلی مؤثر نبوده و همین قاعده به پله بعدی نیز تسری پیدا می کند. بنابراین چنین روشی از آغاز محکوم به شکست است. این بویژه در جامعه ایرانی صدق می کند؛ جامعه ای که هزارها سال حکومت استبدادی، لشکر کشی، قتل عام و جنگ را به خود دیده است. مردم این جامعه را با چه می توان تهدید کرد؟

در جامعه امروز که سطح دانش، آگاهی و شعور سیاسی افراد آن بالا رفته و ارتباطات جهانی آن به آن

● فروپاشی حکومت
محمدرضا شاه نتیجه یک
قیام مسلحانه نبود بلکه
ناشی از عدم مشروعیت و
نارضایی ملت بی سلاحی
بود که دیگر او را
نمی خواست.

اتریش که بی درپی مورد حمله عثمانیان ترک بود نیرومندتر از باوار باشد.

چه بسایک کنش یا تهاجم در تاریخ موجب يك یا چندین واکنش شود که همه آنها لزوماً موفقیت آمیز نباشند. به اعتقاد توین بی تهاجم یونان (هلنیسم) به سوی شرق موجب يك رشته واکنشهای ناموفقی شد که از آن جمله اند آئین زرتشت، یهودیت (مکابائی)، آئین نستوری و آئین مونوفیزی. اما پنجمین واکنش یعنی اسلام پیروز ماندانه بود.

اگر این فرضیه درست باشد در ایران نیز باید پی آمد حملات اقوام وحشی و بیابانگردو خشونت‌های آنها بر آمدن دولت و تمدنی در برابر آن باشد. اما چنین پدیده‌ای اتفاق نیفتاده است. تا زیدن این اقوام به سوی فلات ایران چنان بی درپی، بی گیر و همه جانبه بوده که استقرار هر گونه دولت ملی تمدنی را ناممکن ساخته است. ملت ایران شاید بیش از هر ملت دیگری در هزار و پانصدسال گذشته قربانی تهاجم و خشونت بوده است. آیا امکان دارد که این چالش‌های بیش از آن بی درپی و شدید باشند که موجب واکنشی تمدنی به معنای رایج آن بشوند؟ آیا جامعه ایرانی هیچ گونه واکنشی نسبت به این چالش‌ها از خود نشان نداده است؟ بدون تردید واکنش جامعه ایرانی به این چالش‌ها نظامی نبوده است. این واکنش می‌بایست بسیار ظریف‌تر و پیچیده‌تر از آن باشد که بتوان با قدرت نظامی آن را به شکست کشید.

واکنشی که جامعه ایرانی در برابر این حملات ضد تمدنی نشان داد به وجود آوردن فرهنگی بود که (بسختن فردوسی) از باد و باران نیاید گزند. فرهنگی که بتواند همه این بیابانگردان را مسحور و در خود حل کند و بدین وسیله نه تنها هویت خویش را حفظ کند بلکه این بیابانگردان را از يك و مغول و تاتار مبدل به ناقلان فرهنگ خود سازد و به وسیله آنان این فرهنگ را به دورترین نقاط دنیا بفرستد بطوری که در دیوار قصر پادشاهان از بنگال تا استانبول مزین به شعر یارسی گویان باشد. این در حد يك معجزه است. این چالش فرهنگی که حرکت آن به سوی نابودی فرهنگ ایرانی بود با تلاش اندیشمندان دلسوز ایرانی تبدیل به يك حرکت فرهنگی گردید که ظریف‌ترین و شریف‌ترین ادبیات، هنر و علم جهانی را در حوزه تمدنی خاص به وجود آورد. اگر چه این

تمدن در درون دولت خاصی پایدار نبود. این یکی از بدیع‌ترین پدیده‌های تمدنی در جهان است که فرهنگ ملی پدید آید، رشد کند و در خشان شود بدون این که مانند تمدنهای قدیم یونان، مصر، بین‌النهرین یا ایران باستان در چهار چوب مرزی، دولتی و سیاسی خاصی قرار گیرد.

این تمدن، جامعه را از نگاه فرهنگ، علم، هنر و ادبیات در زمانی ترقی می‌داد که مورد حمله‌های بی‌درپی بیابانگردان بود. مافر دوسی و بوعلی سینا را همزمان با حمله غزنیان می‌بینیم، عطار و مولانا جلال‌الدین را در هنگامه حمله مغول و سعدی و حافظ را گرفتار اتابکان و آل مظفر. جامعه از نگاه تمدنی پیشرفت می‌کرد اما دولت‌ها و حکومت‌ها سست بنیاد و ناپایدار بودند و از این رو خشونت تنها حربه نافر جام آنها بود. چنین پدیده‌ای را در جامعه‌شناسی توین «جامعه قوی-حکومت ضعیف» می‌نامند و این پدیده تا عصر ما ادامه یافت.

بر آمدن فرد در جامعه نو

خشونت در تضاد و تقابل با مدنیست است. خشونت برای این بر آمده است که حکومت و انحصار قدرت در دست عناصر غیر مدنی و قبیله‌ای قرار داشته است. با گسترش زندگی شهری، بالا رفتن آگاهی، اطلاعات و ارتباطات داخلی و بین‌المللی، بخش مدنی در یکصدسال گذشته گسترش چشمگیری داشته است.

در جامعه سنتی، هدف اصلی حکومت از کاربرد خشونت سر به فرمان نگه داشتن بی چون و چرای جامعه است. تا گذشته‌ها چندین دور، یعنی تا اواخر قاجار، حکومت در رابطه خود با جامعه، با افراد و بر و نبود بلکه با جامعه شهری، روستائی و عشایری یا بخش‌های تشکیل دهنده آن که محله، خانواده گسترده، ده یا طایفه باشند سرو کار داشت. از این رو فرد بخودی خود ارزش و شخصیتی نداشت و هویت او بیشتر در پیوندهایش با خانواده، شهر، طایفه یا قبیله بود.

اما در آستانه انقلاب مشروطه انسان ایرانی به عنوان فرد در جامعه مطرح گردید. انسانی که می‌توانست در زمینه‌های اجتماعی مستقل از خانواده یا قوم خود بیندیشد و اندیشه‌ها و آرمانهای خود را آزادانه بیان کند. همین انسان نواست که

● اگر خشونت

می‌توانست پایه‌ای برای ثبات سیاسی و دوام حکومتها باشد ایران می‌بایست در هزار سال گذشته با ثبات‌ترین حکومت‌ها را داشته باشد.

عدالت می‌خواهد، آزادی می‌خواهد، قانون می‌خواهد. مجلس و حق دخالت در حکومت می‌خواهد و حرف برای گفتن دارد. بر آمدن این انسان نو، خانواده، جامعه و بیشتر از همه حکومت را با مشکل روبرو ساخت چون رفتاری از او سر می‌زد که برای آنها قابل کنترل نبود.

در آغاز، شعار این انسانهای نو، با هویت فردی، کم و محدود به اقلیت خاصی از جامعه شهری بود. از همین رو بود که در دوران مشروطه، در استبداد صغیر محمدعلی شاه سیاست حذف آنان را در پیش گرفت. شماری از آزادی خواهان را گرفتند و به باغ‌شاه بردند و در آنجا کشتند، گروهی دیگر را تبعید و مسئله را خاتمه یافته تلقی کردند. در استبدادهای دوران رضاشاهی و محمدرضاشاهی (پس از کودتای ۲۸ مرداد) نیز چاره‌ادر قلع و قمع و بگیر و ببند آزادی خواهان دیدند.

اما واکنش‌هایی که جامعه در قالب براندازی استبداد محمدعلی شاه، نهضت ملی پس از رضاشاه و انقلاب ۱۳۵۷ از خود نشان داد و روشن ساخت که شمار انسان‌های نو-یعنی انسان‌هایی که به‌عنوان فرد دارای هویتی هستند و می‌خواهند که حقوق‌شان محترم شمرده شود- در این جامعه روز به روز روبه‌فزونی است. فزونی شماری از انسانها ارتباط مستقیمی با گسترش آموزش، شهرنشینی و ارتباطات دارد و این روند قابل بازگشت نیست.

از نگاه رشد تمدنی نیز باید به یاد داشت که رشد، برآمده از همین افراد خلاق یا اقلیت‌های کوچکی از افراد خلاق در جامعه است. این افراد که انسانهای استثنائی هستند معمولاً دو هدف را بی‌گیری می‌کنند: یکی هدفها و الهامها یا کشفیات شخصی مورد علاقه خودشان که سبک‌نوی از زندگی فردی را می‌طلبد و دیگری سوق دادن جامعه خود به این سبک‌نوی زندگی که بناچار باید در برگیرنده آزادیهای مورد نیاز فرد باشد. هر اندازه این اقلیت بزرگتر شود فشار برای به دست آوردن این آزادیها نیز بیشتر می‌شود.

هر نیروی تازه اجتماعی که بوسیله این گونه اقلیت‌های خلاق به وجود می‌آید باید نهادهای اجتماعی نوی را نیز بر آورد تا از راه آنها بتواند مؤثر

افتد. اما در آغاز در بیشتر موارد کارکرد این نیروها بیشتر از راه نهادهای کهنی است که برای مقاصد دیگری به وجود آمده‌اند. اما نهادهای کهن، مانند نظام‌های پادشاهی، غالباً برای کارکردهای پارلمانی و دموکراتیک مناسب نیستند. بنابراین اگر در روند تحول اجتماعی این نهادهای کهن، مانند نظامهای پادشاهی اروپا، خود را با دموکراسی سازگار کنند نیروهای نو از راه آنها به کار خود ادامه می‌دهند و در کنار آنها نهادهای مورد نیاز را می‌سازند و رشد و توسعه ادامه پیدا می‌کند. اما اگر نظامهای کهن اجتماعی نتوانند خود را با کارکردهای دموکراتیک تازه همساز کنند مشروعیت خود را از دست می‌دهند و کار به انفجار می‌انجامد و توسعه اجتماعی به خطر می‌افتد.

در جهان امروز، جامعه نباید مصالح اجتماعی را فدای مصالح فردی کند. اما اگر افراد و گروههای اجتماعی، آزاد و سعادتمند نباشند جامعه نیز نمی‌تواند راه به‌رستگاری برد چون رشد و تکامل جامعه بستگی به کاربرد خلاقیت‌های فردی و همبستگی افراد با هدفهای اجتماعی دارد. از این رو در دوران ما، حکومت چاره‌ای جز این ندارد که حقوق و آزادیهای مدنی فردی را به رسمیت شناسد. این یک واقعیت جهانی است و چنان که بارها نشان داده شده است روند گسترش حوزه فردی و عمومی نه تنها از راه خشونت بلکه از هیچ‌راه دیگری قابل بازگشت نیست.

یادداشت‌ها

۱. آر. گیونز، «راه در کرمان... و خراسان در ۱۸۳۱-۳۲»، در مجله سلطنتی جغرافیایی، ۱۸۴۱، صص: ۱۳۸-۴۸، به نقل از احمد سیف، اقتصاد ایران در قرن نوزدهم. (تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۳) ص ۸۲.
۲. جی. بی. فوریه: مسافرت با کاروان و سیاحت در ایران... در ۱۸۲۵ (لندن، ۱۸۵۶)، ص ۷۱، به نقل از سیف، همان.
۳. جی. بی. الکساندر: مسافرت از هندوستان به بریتانیا... از طریق ایران در ۱۸۲۵-۲۶ (لندن، ۱۸۲۸)، ص ۱۸۲، به نقل از سیف، همان، ص ۸۱.
۴. شاه رخ مسکوب، سوک سیاوش، ص ۸۰.
۵. تاریخ بخارا به تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۰ و ۲۸.
۶. ر. ک. به: Arnold J. Toynbee, A Study of History (London: Oxford University Press, 1946).

● فرهنگ ایرانی همیشه کاربرد مدارا و خرد، حکمت و تدبیر را به جای خشونت در حکومت توصیه نموده است.